

تأثیر فرهنگ سیاسی بر نابسامانی های اقتصادی ایران



سخن گفتن از مشکلات و معضلات اقتصادی در جمهوری اسلامی ایران کار امروز و دیروز نیست. سال هاست که مشکلات اقتصادی جزء لاینفکی از معضلات ما بوده است. تا پیش از جنگ تحمیلی، مشکلات اقتصادی به پای اعتصابات و به هم ریختگی های دوران انقلاب نوشته می شد. با شروع جنگ تحمیلی بالطبع انتظار بهبود اقتصادی و توسعه باطل بود، زیرا بخش اعظم امکانات جامعه در خدمت جنگ قرار گرفت. بعد از جنگ نیز به رغم آنکه تلاش هایی جدی در برنامه اول توسعه اقتصادی (۱۳۶۸-۱۳۷۲) صورت گرفت ولی مشکلات همچنان پابرجای ماند، به علاوه مسائل تازه ای نیز بروز کرد. این مشکلات که بعضاً به صورت فشارهای سیاسی و اجتماعی خود را ظاهر می ساختند سبب شدند تا برخی تغییرات و تجدید نظرهایی در برنامه دوم صورت گیرد. در نتیجه بعضی از هدف های برنامه دوم بلاگردان ملاحظات سیاسی کوتاه مدت شد.

نگرش اصلی که تاکنون در خصوص علت عدم موفقیت اقتصادی ایران در سطح جامعه مطرح بوده خلاصه می شود به حضور جریان های فرصت طلب و سودجو از یک سو و اعمال برخی سیاست های اقتصادی که به نفع عامه نیست از سوی دیگر. برطبق این تفکر رایج، اگر حکومت بر عوامل سودجو و مخرب اقتصادی سخت بگیرد، دست آنان از سر اقتصاد کوتاه می شود و در نتیجه بسیاری از مشکلات موجود هم برطرف خواهد شد. صاحبان این تفکر همچنین معتقدند که اشکال عمده دیگر اقتصاد ما ناشی از وارد کردن کالاهای تجسلی و غیر اساسی همچون شکلات، آدامس،

اسباب بازی، ماشین سواری و مانند اینهاست. اگر دولت جلوی واردات این قبیل اجناس را بگیرد، هم وضع اقتصادی کشور بهتر می شود و هم جامعه از فرهنگ سالم تری برخوردار خواهد شد. ولی گویا برخی مسئولان نه چندان دلسوز، به علاوه عناصر و عوامل سودجو، یا زدوبند و تحمیل امیال خود به کارگزاران و مسئولان، مانع از تحقق کامل این سیاست می شوند. و سرانجام، مشکل دیگر اقتصاد ما ناشی از سرعت توسعه و سیاست های مرتبط با آن است که باز هم گویا با دیگر معیارهای جامعه ما چندان مطابقت ندارند.

مشابه این بحث ها را در چند سال گذشته بارها و بارها شنیده ایم. چه از زبان مسئولان، چه در مباحث برخی از مطبوعات و چه از زبان بعضی از صاحب نظران و تحلیلگران اقتصادی و کارشناسان توسعه. ولی به تازگی مقاله ای در مجله نگاه نو (شماره ۲۸، اردیبهشت ۱۳۷۵) به قلم آقای حسین زاهدی به رشته تحریر درآمده با عنوان «مشکلی فرهنگی در راه رشد و توسعه اقتصادی» که نویسنده در آن مقاله کوشیده است از چارچوب فوق فراتر رود. او بر فرهنگ سیاسی جامعه و ارتباط آن با مشکلات اقتصادی و توسعه نیافتگی دست گذاشته است. مجله نگاه نو، این مقاله را پیش از انتشار در اختیار یکی از مدافعان چارچوب فکری حاکم بر جامعه - آقای دکتر حسین عظیمی - قرار می دهد. ایشان نیز دیدگاه های خود را در رد نظر آقای زاهدی تحت عنوان «بلای ساده انگاری و ساده اندیشی» به نگاه نو می دهند و نگاه نو هر دو مقاله را چاپ می کند. پیش از نقد آراء این دو دیدگاه، لازم است به اختصار به توضیح و معرفی آنها بپردازم.

آقای حسین زاهدی در نوشته خود سعی کرده اند تا با بررسی اجمالی سیر توسعه در ایران نشان دهند که به رغم تلاش هایی که در جهت توسعه کشورمان از اواخر قرن نوزدهم تاکنون صورت گرفته تحول بنیادی در زیربنای اقتصادی این سرزمین رخ نداده است. ایشان این عدم موفقیت را معلول دو علت می دانند. نخست آنکه در بسیاری از موارد، اصلاحگران و برنامه ریزان صرفاً سعی کرده اند تا از الگوهای غربی استفاده کنند. دوم، که بسیار بنیادی تر و اساسی تر است و اساس مقاله را نیز همین بحث تشکیل می دهد، عبارت است از نگرش فرهنگی - اجتماعی منفی و پستی که نسبت به صاحبان سرمایه، یا به قول ایشان کارآفرینان در جامعه ما وجود دارد. نگرش منفی به سرمایه گذاران سبب شده است تا آنان در زمینه سرمایه گذاری در داخل کشور دست به حرکت جدی نزنند، یا سرمایه خود را در خارج از کشور نگه دارند یا در داخل کشور در مشاغل تجاری و خرید و فروش به کار اندازند. بنابراین، جدای از مشکلات تخصصی که در جامعه ای مانند ایران بر سر راه برنامه ریزی و توسعه قرار دارد، یک مشکل فرهنگی نیز داریم که، حتی اگر مشکلات تخصصی ما رفع شود، مادام که این فرهنگ در جامعه ما مسلط است باعث می شود تا سرمایه داران و سرمایه گذاران نتوانند از آبرو، احترام و حیثیت اجتماعی برخوردار شوند و در نتیجه، به دلیل فقدان امنیت اجتماعی، آنان سرمایه گذاری نخواهند کرد و ما همچنان درجا خواهیم زد.

درباره نخستین عاملی که آقای زاهدی ذکر می‌کنند، یعنی اینکه برنامه ریزان ما به این علت موفق نبوده‌اند که صرفاً از الگوهای غربی تقلید کرده‌اند، من نمی‌دانم استدلال ایشان تا چه اندازه پایه و اساس می‌تواند داشته باشد. زیرا جوامع دیگری که ظرف نیم قرن گذشته با موفقیت دست به توسعه اقتصادی زده‌اند کم و بیش مقلد از الگوهای غربی بوده‌اند. نه کشورهای آسیای جنوب شرقی، نه هند، ترکیه یا آفریقای جنوبی و نه مکزیک، برزیل و آرژانتین، هیچ‌یک فرمول خاص و جداگانه‌ای از خود ابداع نکردند بلکه همگی از الگوها و راه و روش‌های غربی بهره گرفته‌اند. به نظر می‌رسد به جای وارد ساختن ایراد کلی تحت عنوان اینکه «از راه و روش‌های غربی نباید تقلید کرد» بهتر است آقای زاهدی یا منتقدان دیگر روشن کنند که روش‌های غربی چه مشکلاتی دربردارند و راه و روش‌های جایگزین آنان کدام‌اند.

ولی درخصوص ایراد دوم آقای زاهدی، اینکه فرهنگی سیاسی حاکم بر جامعه ما مشکلی برسر راه رشد و توسعه اقتصادی است، با ایشان کاملاً هم‌نوا هستم و در این نوشته، سعی کرده‌ام ضمن رد دیدگاه رایج در جامعه به دفاع از اندیشه آقای زاهدی برخیزم. ولی پیش از شروع لازم است که به بررسی پاسخ آقای دکتر حسین عظیمی به دیدگاه آقای حسن زاهدی بپردازیم.

پاسخ آقای عظیمی درحقیقت همان طرز فکر موجود در جامعه ما نسبت به سرمایه دار و سرمایه گذار است که در ابتدای این مقاله به معرفی آن پرداختیم. وی تحلیل زاهدی را «ساده‌نگری و ساده‌اندیشی» می‌داند و ایراد او را نه تنها صحیح و «علمی» نمی‌داند بلکه این گونه «باورهای ساده‌اندیشانه» را بلای جریان روشنفکری ایران می‌داند. او نه تنها اصراری ندارد که قشر سرمایه دار می‌باید در جامعه از احترام برخوردار باشد بلکه معتقد است طبیعت و ذات سرمایه داری به گونه‌ای است که الزاماً به انحصارطلبی و تکاثر می‌انجامد، بنابراین خطا خواهد بود که با دیدی خوش‌بینانه به این جماعت بنگریم، چه منافع آنان با منافع مابقی جامعه در تضاد و تقابل است. غفلت از کنترل این طبقه برابر است با پیمال شدن منافع اقشار دیگر. عظیمی در اثبات نظرش به آراء آدم اسمیت اشاره کرده و نتیجه می‌گیرد که او - که درحقیقت پدروخوانده سرمایه داری است - نمی‌گوید که باید به سرمایه داران احترام گذاشت و مانع و کنترلی برسر راه آنان ایجاد نکرد. برعکس آدم اسمیت به ما محتاطانه یادآوری می‌کند که می‌باید همواره مراقب سرمایه داران بود و دست آنان را در اقتصاد جامعه باز نگذاشت. در پاسخ به زاهدی (که هتک حرمت اجتماعی قشر سرمایه دار در ایران را یکی از موانع بنیادی توسعه کشور می‌داند)، عظیمی می‌گوید: اگر در نظر بگیریم که سرمایه داران جامعه ما در چه شرایطی سرمایه و دارایی‌های خود را به دست آورده‌اند و چگونه آن را مصرف می‌کنند، در آن صورت می‌توانیم علت بغض و کینه جامعه نسبت به آنان را درک کنیم. و مادام که سرمایه داری چنین سرشتی در جامعه ما (و ایضاً جوامع دیگر) دارد، چرا باید و چگونه می‌توانیم از مردم بخواهیم که به این قشر احترام بگذارند؟ آنچه در بالا گفته شد، در مجموع عصاره و نوع نگرش درخصوص اقتصاد و توسعه است. حق

با کدام است؟ آیا صحیح است که فرهنگ سیاسی حاکم در جامعه ما سد راه توسعه است؟ یا باید بپذیریم که علت تنفر جامعه ما از سرمایه‌داران به ماهیت منفعت طلب، استثمارگر و انحصارگر آنان بازمی‌گردد؟

پیش از هر چیز باید اذعان کرد که جو غالب فرهنگی-سیاسی حاکم در جامعه ما، چه در میان نخبگان سیاسی و روشنفکری و چه در میان توده مردم کوچه و بازار و چه در میان اصحاب حکومت و رجال سیاسی، عمدتاً در جهت نظریهٔ دوم است. دیدگاه اول ناله ضعیفی است که از قعر چاهی عمیق به گوش می‌رسد؛ آن هم برای نخستین بار و مخالف جریان آب. واقعیت آن است که تاکنون هر چه خوانده و شنیده ایم در جهت دیدگاه دوم بوده و اساساً در فرهنگ سیاسی جامعه ما «سرمایه دار» و «سرمایه داری» مترادف با مفاهیمی ضد ارزشی و ضد انسانی است. «محتکر»، «زالوصفت»، «بی رحم»، «تروریست اقتصادی»، «تفاله غربی»، «غار تگر»، «بورژوازی کمپرادور»، «وابسته»، «دلال»، «پادوی انحصارات غربی»، «عامل امپریالیزم»، «استثمارگر»، «ستون پنجم»، «مرفهین بی درد»، «مستکبر»، «انگل»، «طاغوتی»، و... برخی از عناوینی است که در فرهنگ سیاسی ما برای توصیف و اطلاق به «سرمایه دار» به کار می‌رود. همان طور که ملاحظه می‌شود، در این مجموعه، هم اصطلاحات و عنوان‌های لنینیستی و مائوئیستی وجود دارد (همچون بورژوازی کمپرادور، وابسته، عامل امپریالیزم) و هم مفاهیم برگرفته از نوشته‌های برخی متفکران اسلامی جدید (همچون مستکبر، طاغوتی، مرفهین بی درد) و هم مجموعه‌ای از هر دو بینش. در اینجا دو پرسش عمده قابل طرح است. نخست آنکه آیا این نحوه نگرش فرهنگی متناسب با توسعه است؟ ثانیاً، چرا و چگونه چنین فرهنگی در جامعه ما رسوخ کرده است؟

پاسخ زاهدی به پرسش اول روشن است. او نه تنها این فرهنگ را متناسب با توسعه نمی‌داند بلکه آن را در حقیقت سد راه پیشرفت نیز به شمار می‌آورد. اما نگرش عمده و غالب جامعه نه تنها اشکالی در این فرهنگ نمی‌بیند بلکه استدلال می‌کند که با توجه به شیوه‌های غیر اخلاقی و ناجوانمردانه‌ای که سرمایه‌داران در کسب ثروت در ایران به کار بسته‌اند (همچون احتکار، انحصار، استثمار، زدونده‌های دولتی و...) طبیعی است که جامعه نسبت به آنان نظر منفی داشته باشد. این دیدگاه غالب، مشکل سرمایه‌داران ایرانی را فقط در شیوه کسب ثروت آنان نمی‌داند، بلکه آنان را به دلیل نحوه مصرف درآمدها (در قالب ویلاسازی، خرید اتومبیل‌های سوپرلوکس، انتقال به خارج و...) نیز موضوع نفرت و بغض جامعه نیز به حساب می‌آورد. از این منظر، سرمایه‌داران ایرانی باید خود را اصلاح کنند و چون چنین اصلاحی در تضاد با جوهره و ذات سرمایه‌داری واقع می‌شود، بنابراین آنان نباید توقع و انتظار هیچ گونه احترام و رعایتی را از جامعه داشته باشند. به علاوه تمام اینها، عظمتی قدمی فراتر می‌رود و معتقد است که در مکتب کلاسیک علم اقتصاد اشاره‌ای به این نکته که «سرمایه دار» و «صاحب پول و ثروت» باید مورد احترام و تکریم عامه مردم یا روشنفکران جامعه

باشد تا توسعه اتفاق افتد، نیست. بنابراین از دیدگاه فرهنگ رایج، مشکل توسعه نیافتگی ایران را باید در جاهای دیگری جست و جو کرد و این امر ارتباطی به اینکه جامعه چگونه به سرمایه داران می نگرد، پیدا نمی کند.

به نظر نگارنده، اولاً نگرش فرهنگی منفی جامعه ما نسبت به سرمایه دار یکی از موانع مهم توسعه در ایران بوده است. ثانیاً، این برخورد به هیچ روی طبیعی و جزء ماهیت سرمایه داری نیست بلکه خاص جامعه ما و جوامع مشابه ماست. نه تنها در جوامع سرمایه داری (اعم از غربی یا شرقی مانند ژاپن) هیچ یک از الفاظ والقباب موهنی که در فرهنگ سیاسی ما علیه سرمایه دار به کار می رود استعمال نمی شود، بلکه در جامعه انگلستان که مهد پیدایش سرمایه داری است، به عنوان نمونه، سرمایه دار، کارخانه دار، مالک یا تاجر از همان شأن و مقام اجتماعی برخوردار است که گروه های دیگر اجتماعی همچون پزشکان، قضات و استادان دانشگاه. در جامعه ما «دلال» و «واسطه» نام هایی است دارای بار منفی، درحالی که در فرهنگ غرب «میدل من» Middle Man، یا همان واسطه خودمان، از همان شأن اجتماعی برخوردار است که دکتر داروساز یا کارمند دولت. در جامعه ما دلال یا واسطه هرگز حرثت نمی کند شغل خود را اعلام کند و خود را شاغل به «کار آزاد» معرفی می کند. درحالی که در غرب دلالی یا واسطه گری نه تنها «مجرم» محسوب نمی شود بلکه حرفه ای است آبرومند.

در توجیه فرهنگ و بینش مسلط بر جامعه ما در ارتباط با مسئله سرمایه گذاری، استفاده از آدام اسمیت و کینز کاری است عبث. هرکس که با الفبای اقتصاد کلاسیک آشنا باشد نیک می داند که به هیچ روی و با هیچ تفسیری از آدام اسمیت و کینز نمی توان فرهنگ حاکم در جامعه ما نسبت به سرمایه دار را استخراج نمود. حداکثر می توان گفت که در مکتب فکری اسمیت و کینز سخنی از احترام به صاحب سرمایه به چشم نمی خورد. البته در پاسخ به این حرف می توان گفت که در نوشته های این دو اثری از لزوم احترام به فرضاً وکیل، وزیر، کارگر، زحمتکش و داروساز هم اثری نیست. همچنین هیچ کدام نوشته اند که جای خلافاکار و مجرم در زندان است. حال به فرض هم که آدام اسمیت و کینز قائل براین بودند که سرمایه داران جماعتی پلید، زالوصفت و غارتگر هستند، آیا این را باید وحی منزل تلقی کنیم و جز این فکر نکنیم؟ اگر قرار است آدام اسمیت ملاک داوری ما باشد، چرا فکر باز و آزاد، گریز از قالب های قراردادی، با جو حرکت نکردن، اجتناب از عوام گرایی و شعارزدگی او را ملاک قرار ندهیم؟ آدام اسمیت در یک جا استدلال می کند که نگرانی و تملک راه های آبی حمل و نقل را باید به افراد و نهادهای خصوصی سپرد. ولی در صفحه بعد استدلال می کند که استفاده از این شیوه در مورد راه های غیرآبی درست نیست و این راه ها را باید با مدیریت دولتی اداره کرد^۱. اگر پس از دوپست و چند سال پس از مرگش، آدام اسمیت (۱۷۲۳-۱۷۹۰) هنوز مطرح است، به واسطه آن است که او در طرح آراء خود نه چندان به فکر وجیه الملکی بود و نه برایش مطرح و مهم بود

که چه کسانی برایش هورا خواهند کشید و او را رادیکال و انقلابی خواهند دانست. آنجا که می‌گوید مدیریت راه‌های آبی را باید به مالکان خصوص بسپاریم، اساس استدلالش اقتصاد است. در صفحه بعد هم که در مورد راه‌های زمینی عکس این نظر را می‌دهد باز هم ملاکش اقتصاد است. نه آنجا که می‌گوید به نفع جامعه است که این بخش را بسپاریم به مالکیت خصوصی از سرمایه داران به عنوان قدیس، فرشته و جماعتی ایشارگر یاد می‌کند و نه آنجا که می‌گوید بسپاریم به مدیریت دولتی آنان را ظالم، زالو، غارتگر، تروریست، محترک و... می‌خواند.

درواقع تلاش برای ربط دادن فرهنگ سیاسی - اقتصادی حاکم بر جامعه ما به آدم اسمیت یا دیگر متفکران اقتصاد کلاسیک، تلاشی بیهوده است. ریشه پیدایش این فرهنگ نه به آدم اسمیت یا کینز بلکه به مارکس و لنین و استالین بازمی‌گردد. آراء آنان از شهریور ۱۳۲۰ توسط حزب توده به گونه‌ای گسترده وارد ادبیات سیاسی ما شد و کاملاً جا افتاد. ضعف بنیان‌های فکری و سیاسی جامعه ما همراه با عقب ماندگی در علوم انسانی از یک سو و پیشینه تاریخی عملکرد قدرت‌های غربی در ایران از سوی دیگر دست به دست یکدیگر دادند و زمینه را برای مقبولیت وسیع مارکسیسم - لنینیسم فراهم آوردند. اگرچه رژیم شاه بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مبارزه‌ای سازمان یافته و شدید علیه مارکسیسم به عمل آورد، ولی در خلال دوازده سال پیشین (۱۳۲۰-۱۳۳۲) و در فضای نسبتاً باز سیاسی که با سقوط رضاشاه در ایران به وجود آمده بود، مارکسیسم به عنوان یک مکتب و جهان‌بینی انقلابی، عدالت طلب و ضدامپریالیستی و استعماری موفق شد پایگاهی مستحکم در میان جریان‌های مبارز و روشنفکر داخلی پیدا کند. بنابراین و به رغم مبارزه جدی و پی‌گیر با آثار و ادبیات مارکسیستی و مارکسیست‌ها از سال ۱۳۳۲ به بعد، این ایدئولوژی توانست شمار بالایی از مبارزان و جریان‌های مبارز را به خود جلب کند.

رواج اندیشه‌های نوگرای اسلامی در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ اگرچه رقیبی جدی برای این جریان‌ها شد، ولی سلطه فرهنگ سیاسی - اقتصادی موصوف همچنان پابرجا بود، به گونه‌ای که این نوع فرهنگ چپ توانست به میزان بالایی بر بعضی از جریان‌های اسلام‌گرا تأثیر گذارد. به ویژه در اقتصاد و حوزه‌هایی که ابعاد فلسفی - متافیزیکی مارکسیسم کمتر مطرح می‌شد، تأثیر چپ به مراتب پررنگ‌تر بود. به عنوان مثال در مورد سازمان مجاهدین نفوذ مارکسیسم آن چنان گسترده و ریشه دار شده که پس از مدتی، عملاً رهبری سازمان و بسیاری از کادرهای طراز اولش را به آن گرایش یافتند. در دیگر جریان‌های اسلامی نیز اگرچه مارکسیسم تا بدین اندازه پیش نرفت اما جای پای آن را در بسیاری از برداشت‌ها، اصطلاحات، تعبیر، تحلیل‌ها و شعارهای آنها به روشنی دیده می‌شود. تولد و رشد جریان‌های سیاسی - اسلامی در ایران در مقطعی صورت گرفت که مارکسیسم به عنوان جریان مسلط فکری - ایدئولوژیکی در دانشگاه‌ها و محافل روشنفکری ما سایه افکنده بود، و به عنوان ایدئولوژی «مبارز»، «انقلابی»، «پیشرو» و «علمی» شناخته می‌شد که افتخار پیشاهنگی مبارزه با رژیم سرسپرده و

وابسته به امپریالیسم و در رأس آن امپریالیسم امریکا را برعهده داشت. بنابراین برخی از جریان‌های جدید اسلام‌گرا بسیاری از آراء سیاسی- اقتصادی مارکسیسم را که تضاد و تناقضی با اسلام نداشت به عاریت گرفتند و به گونه‌ای دست نخورده وارد جهان‌بینی سیاسی خود کردند. بدین ترتیب بود که در مجموع این جریان‌های اسلامی- نه همه آنها- مالکیت خصوصی ضداورزش شد؛ برای آنها نیز در ایران بورژوازی کمپرادور حاکم بود؛ استثمار حرام بود؛ اقتصاد ایران زائده‌ای از نظام سرمایه‌داری جهانی بود؛ سرمایه‌داری مذبوم و ضداورزش بود؛ ابودر نخستین سوسیالیست خداپرست بود؛ دولت مکلف بود متولی اقتصاد شود، و بالاخره هدف اسلام ایجاد جامعه «بی طبقه» بود که تفاوت آن با جامعه بی طبقه کمونیستی در اضافه شدن پسوند «توحیدی» خلاصه می‌شد.

در چنین فضایی بود که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. از همان آغاز پیروزی نشانه‌هایی از تسلط تفکر مارکسیستی بر جریان‌های رادیکال اسلامی مشهود بود. به عنوان مثال علیرغم اینکه جریان‌های رادیکال اسلامی نسبت به دولت موقت انتقادهای زیادی داشتند اما به مجرد آنکه دولت بانک‌های خصوصی را ملی اعلام کرد، سیل تلگرام تبریک و تهنیت به سویش سرازیر شد؛ مصادره انقلابی و ضبط اموال گروه‌ها و کسانی که مرادده‌ای با رژیم پیشین داشتند یا مسئولیتی نظامی، انتظامی یا در مواردی اداری عهده‌دار بودند امری طبیعی و برحق جلوه می‌کرد. ضبط اموال و دارایی‌های برخی از کسانی که خارج از کشور به سر می‌بردند و یا در داخل پنهان شده بودند بی‌وقفه صورت گرفت. از سوی دیگر شمار قابل توجهی از واحدهای بزرگ و کوچک اقتصادی- اعم از تجاری، صنعتی و کشاورزی- ضبط یا مصادره شد و در اختیار قرار گرفت.

اما، چپ هنوز جریان‌های اسلام‌گرا را با تعبیری همچون «خرده‌بورژوازی»، «بورژوازی ملی»، «خرده‌مالکی»، «بازاری» یا «بورژوازی تجاری» توصیف می‌کرد. جریان‌های اسلام‌گرا نیز اگرچه به دنبال پیروزی در انقلاب سعی در ایجاد هویتی مستقل و مخصوص به خود داشتند اما در عین حال نیز نسبت به چپ حساسیت نشان می‌دادند. نتیجه این وضعیت مسابقه‌ای بود همه‌جانبه میان جریان‌های چپ و اسلام‌گرایان. دولت موقت مرحوم مهندس بازرگان اولین قربانی این رقابت بود و «لیبرالیسم» قربانی بعدی. درحالی که بسیاری از اسلام‌گرایان معنای واژگان سیاسی «لیبرال» و «لیبرالیسم» را به درستی نمی‌دانستند تمامی سعی‌شان این بود که در افشای آن از چپ عقب نیفتند. سقوط دولت موقت درحقیقت نقطه چرخش مهمی در سیر تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی انقلاب اسلامی بود، نقطه عطفی که سرآغاز چیرگی آراء رادیکال و انقلابی بر ارکان تصمیم‌گیری و اجرایی نظام اسلامی به شمار می‌آید. شعارهای اسلام‌گرایان نه تنها دست کمی از چپ‌گرایان و رادیکال‌ها نداشت بلکه در مواردی از آنان پیش هم افتاده بود. اگر مارکسیست‌ها شعار «مالکیت طبقه کارگر بر ابزار تولید» را می‌دادند، اسلام‌گرایان یک گام هم جلوتر رفته و شعار «خدای مالکی» را می‌دادند. اگر مارکسیست‌ها شعار ضدامپریالیستی می‌دادند، اسلام‌گرایان یک مرحله از آنان هم

جلوتر رفته و با اشغال سفارت آمریکا خواهان قطع کامل هرگونه رابطه با آمریکا شدند. اگر چپ‌گرایان از «فرهنگ استعماری» و «استعمار فرهنگی» سخن می‌گفتند، اسلام‌گرایان با تعطیل کردن دانشگاه‌ها و تغییر برنامه‌های آموزشی خواهان قطع و نفی هرگونه ارتباط فرهنگی با غرب شدند. اسلام‌گرایان مصمم بودند به جوانان، دانشجویان و نیروهای رادیکال اجتماعی دیگر نشان دهند که نه تنها از چپ‌گرایان چیزی کم ندارند بلکه یک سروگردن هم از آنان انقلابی‌تر هستند. چنین بود که ستیز با غرب به ویژه با آمریکا بدل شد به میدانی برای اثبات اعتبار انقلابی. سیاست‌ها، عملکردها و توانایی‌های اجرایی فرع بر ضدیت با آمریکا شد. مادام که طبل مبارزه با آمریکا نواخته می‌شد دیگر چندان مهم نبود که دستاوردهای عملی و اجرایی چگونه بوده است. مبارزه با غرب و بیکار همه‌جانبه با آمریکا بر هر سیاست دیگری سایه افکند.

اگر در عرصه سیاسی حمله به غرب و آمریکا صحنه‌گردان شد، در عرصه اقتصادی حمله به سرمایه‌داری و سرمایه‌دار به محور اصلی تبلیغات بدل گردید. به تقلید یا در رقابت یا تحت تأثیر چپ، سرمایه‌داران، تجار، صاحبان صنایع و به‌طور کلی کارآفرینان به عنوان بورژوازی کمپرادور یا سرمایه‌داران وابسته مورد تهاجم قرار گرفتند. بسیاری از کارخانه‌داران بیکار شده، آنگاه یا راهی خارج گردیده یا به مشاغل واسطه‌گری، ملک‌داری، خرید و فروش ارز و این‌گونه فعالیت‌ها روی آوردند.

پس از پایان جنگ و روی کار آمدن مدیریت جدید، بازبینی‌ای در این زمینه آغاز شد. اگر چه در مدیریت جدید نقش کارآفرینان به عنوان یکی از ارکان اصلی توسعه و پیشرفت اقتصادی محقق گشته است، اما در فرهنگ سیاسی جامعه ما کارآفرینان رابه عنوان سرمایه‌دار، محترک، دلال، زالو، غارتگر، چپاولگر، خائن، ستون پنجم، تروریست اقتصادی، عامل وابستگی، مرفهین بی‌درد، بی‌دردهای مرفه و... مورد هجوم قرار دادند، و برخی از آنان هم ردیف جانبداران و خائنان به ملک و میهن و مردم قرار می‌گیرند، بدون آنکه معلوم شود جرم یا خیانت آنان دقیقاً چه بوده است. البته تردیدی نیست که شماری از سرمایه‌داران و سرمایه‌گذاران با دربار و صاحبان قدرت در رژیم شاه ارتباطاتی داشتند و اینجا و آنجا درصدهایی و سهامی به نام آنان کرده بودند، ولی بسیاری از آنان نیز توانسته بودند بدون چنین وابستگی‌هایی فعالیت‌های اقتصادی‌شان را به پیش برند. به علاوه به دلیل سرشت دولت سالاری رژیم شاه و تسلط انواع و اقسام تشکیلات و سازمان‌های دولتی بر اقتصاد و فعالیت‌های تولیدی، در مواردی سرمایه‌داران برای تسریع فعالیت‌ها و فائق آمدن بر بوروکراسی حجیم و دست و پاگیر حکومتی مجبور می‌شدند میانبرهایی بزنند. اما بسیاری دیگر اگر هم به جایی رسیده بودند، می‌فقیتهایشان بیشتر مرمون تلاش، نوآوری، خلاقیت، پشتکار و همت شخصی‌شان بود.

واقعیت این است که امروز مقابله با کارآفرینان و سرمایه‌داری‌ستیزی به یک وجه فرهنگ ما تبدیل شده است. وجه دیگر آن «محرومیت‌گرایی»، و «مستضعف‌پروری» بوده است. شعارهای زیادی

به نفع محرومان و مستضعفان داده شد و شعارهای زیاده‌تری در حمایت از «اقتدار آسپ پذیر» جامعه می‌دهیم. طرح‌ها، سیاست‌ها، سمینارها و همایش‌های بسیاری در جهت محرومیت‌زدایی و فقرزدایی ارائه و تشکیل شد. سخنرانی‌های زیادی در جهت ضرورت توزیع عادلانه ثروت، مساوات، برابری و برادری انجام شده است و می‌شود، ولی به‌رغم همه اینها می‌توان پرسید آیا فاصله طبقاتی در ایران روبه کاهش گذاشته است؟ آیا شکاف موجود میان اقشار و لایه‌های اجتماعی مرفه با محرومان کم درآمد‌ها کاهش یافته و عمیق‌تر نشده است؟ در اینکه بسیاری از مسؤولان نظام جمهوری اسلامی صادقانه خواهان فقرزدایی، نزدیک‌تر کردن درآمدها و توزیع عادلانه ثروت هستند تردیدی نیست، اما در عمل چون سرمایه‌گذاری از ناحیه مردم (بخش خصوصی) صورت نگرفت ثروت نیز تولید نشد. در نتیجه، آنچه به‌گونه‌ای عادلانه توزیع شد «ثروت» نبود بلکه «فقر» بود. به جای تشویق به سرمایه‌گذاری، ایجاد ثبات اقتصادی، تلاش در به‌کارگیری میلیاردها دلار سرمایه ایرانیان خارج از کشور و سعی در بازگرداندن صدها هزار متخصص و تحصیل‌کرده، با آنان به عنوان مجرم و خطاکار برخورد شد. به جای کوشش در جهت جذب هزاران میلیارد ریال نقدینگی بخش خصوصی که در کارهای ملکی، واسطه‌گری و خرید و فروش به هدر می‌رود به سرمایه‌گذاری و فعالیت‌های تولید، منظم‌آب زبان تند و برخوردهای تهدیدآمیز با صاحبان سرمایه، تجار، کارخانه‌داران و تولیدکنندگان کارآفرینان سخن گفته شد. ضعف‌ها، اشتباه‌ها و بی‌تجربگی‌های برنامه‌ریزان و مدیران دولتی همواره به پای «سودجویان»، «محتکران»، «گرانفروشان» و در یک کلام «تروریست‌های اقتصادی» حقیقی یا خیالی نوشته می‌شود.

هر بار که مشکلات اقتصادی رخ نمود، هر بار که کالا و تولیدی کمیاب یا گران شد، هر بار که سوء مدیریت‌ها و سیاست‌ها ظاهر گشت، به جای تشریح و تحلیل علل واقعی، با سروصدا مسائل و مشکلات به «تروریست‌های اقتصادی»، «ضدانقلاب» و «عوامل پنهان» نسبت داده شد. به جای ریشه‌یابی اسباب و علل بنیادی مشکلات، برخی جریان‌ها و مطبوعات با غوغا و جوسازی خواهان برخورد قاطع و انقلابی مسؤولان با عوامل «سودجو»، «محتکر» و «ستون پنجم» شدند و به کمتر از اعدام و محو کامل آنان از روی صحنه زمین رضایت ندادند! هرگز هم پرسیده نمی‌شود که فرانسه، آلمان و ژاپن که جای خود دارند، چرا در ترکیه، پاکستان، کره جنوبی، تایوان، هند، مکزیک، برزیل، آرژانتین، آفریقای جنوبی این همه «تروریست اقتصادی»، «ستون پنجم»، «زالو»، «محتکر»، «قاچاقچی» وجود ندارد و چرا همه آنها جمع شده‌اند در ایران؟ چرا در آن کشورها نیازی به «تعزیرات» و «کمیته امور صنفی» نیست و چرا در آن کشورها کسی به جرم «گرانفروشی»، «احتکار» و «فروش بدون فاکتور» مجازات نمی‌شود؟ چرا در آن کشورها نیازی نیست که ده‌ها هزار نفر عوامل حکومتی شبانه روز بر خرید و فروش و تولید و توزیع صدها قلم مایحتاج مردم از آهن و فولاد گرفته تا آجر، سیمان، گچ، گوشت، نان، روغن، پنیر، کاغذ و لاستیک نظارت داشته باشند؟ تازه دست آخر هم

با وجود این همه کنترل و نظارت باز «زالوها» موفق می‌شوند که توطئه کنند!

این فرهنگ نه ربطی به آدام اسمیت، کینز و ریکاردو دارد نه ربطی به سوسیالیسم. چون هم اقتصاد آدام اسمیت حساب و کتاب و قاعده و قانون دارد و هم اقتصاد سوسیالیستی. اما در نظام ما که با کارآفرینان و سرمایه‌گذاران اینچنین برخورد می‌شود، عملاً قاعده و قانونی برای اقتصاد وجود ندارد. نه مالکیت در آن محترم است و در حمایت قانون قرار دارد و نه تضمینی برای سرمایه‌گذاری و گردش سرمایه و انتقال اموال وجود دارد. امروز تصمیمی اتخاذ می‌شود وعده‌ای را به سمت و طرفی سوق می‌دهد؛ شماری وارد بازاری می‌شوند و در مسیری سرمایه‌گذاری می‌کنند؛ ولی چند ماه طول نمی‌کشد که موج سیاسی وزیدن آغاز می‌کند و آن تصمیم کان لم یکن می‌شود و سیاست جدیدی اعلام می‌شود! و هنوز عمر سیاست بعدی به سال نرسیده که تصمیم جدید سوم به اجرا درمی‌آید. چگونه می‌شود انتظار داشت در شرایطی که با یک نطق و سخنرانی، طرفانی اقتصادی برپا می‌شود که مردم سرمایه‌هایشان را در امور تولیدی بلندمدت به کار گیرند؟ بنابراین تصادفی نیست که در این اقتصاد، سرمایه و نقدینگی‌ای که به صورت راکد و معلق در دست مردم شش برابر بودجه عمومی سالیانه دولت باشد^۲. به سخنی دیگر، بخش خصوصی قدرت مالی آن را دارد که تا شش برابر دولت سرمایه‌گذاری کند، بندر بسازد، جاده بکشد، راه آهن درست کند، صنعت ایجاد نماید، زمین زیر کشت ببرد و... اما، به جای همه اینها، متمرکز شده است در خرید و فروش، ملک، ارز، سکه، طلا و غیره. در واقع از مجموع کل سرمایه‌گذاری بخشی خصوصی تنها ده درصد آن پس از انقلاب صورت گرفته و نود درصد دیگر تعلق به قبل از انقلاب دارد. آن وقت ما در فکر صادرات صنعتی، کاهش قیمت‌های و مهار تورم هستیم. و وقتی نه تولید افزایش می‌یابد- جز مواردی چند- نه تورم مهار می‌شود و نه کمبودها کاهش می‌یابند، و اگر هم افزایش یابد موج افزایش جمعیت آن را می‌بلعد، به جای پرداختن به ریشه و اصلاح فرهنگ سیاسی- اقتصادی مان، یک موج جدید حمله به تروریست‌های اقتصادی راه می‌افتد، تا باز هم برای چند هفته‌ای برای تسکین انتشار کم درآمد سرگرمی و مُسکنی دست و پا کرده باشیم. ولی سرانجام چاره‌ای نداریم جز اینکه درک کنیم مشکلات اقتصادی ماریشه در جای دیگر دارد؛ از درون آن است و متأثر از فرهنگ سیاسی حاکم بر جامعه مان است.

برطبق آمار رسمی، درصد شاغلان سه بخش اصلی تولید یعنی کشاورزی، صنعت و معدن به نسبت قبل از انقلاب کاهش یافته است. اشتغال در بخش کشاورزی از ۳۴ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۲۲ درصد در سال ۱۳۷۰، و در بخش صنعت و معدن نیز در طی همین مدت از ۳۲ درصد به ۲۵ درصد تنزل یافته است. در عوض حقوق بگیران از ۹ میلیون نفر در سال ۱۳۵۵ به ۱۳ میلیون نفر در سال ۱۳۷۰ افزایش یافته‌اند. شاید استدلال شود که افزوده شدن این ۴ میلیون نفر به بازار کار باعث افزایش تولید ناخالص ملی GNP شده است. ولی متأسفانه چنین نیست. اگر قیمت‌های سال ۱۳۶۱ را مبنا قرار دهیم، در آن صورت تولید ناخالص ملی در سال ۱۳۷۰ معادل با سال ۱۳۵۵ است. به عبارت

دیگر، ۴ میلیون نفر به حقوق بگیران اضافه شده است بدون آنکه بهبود چندانی در بهره‌وری و کارایی اقتصادی کشور صورت گرفته باشد. تنها تحولی که صورت گرفته آن است که بوروکراسی حجیم، دست و پاگیر و ناکارای دولتی، حجیم‌تر، دست و پاگیرتر و ناکاراتر شده و سهم بیشتری از بودجه عمومی را که می‌بایستی صرف سرمایه‌گذاری و تولید شود به صورت هزینه‌های جاری (پرداخت حقوق و غیره) به خود تخصیص می‌دهد.

تا کی می‌توان این واقعیات رابه کناری افکند و به عوض ایجاد تغییرات ساختاری در جهت ایجاد شرایط مناسب و مساعد برای تولید و سرمایه‌گذاری، مشکلات و مسائل اقتصادی را به چند شعار، تهدید، بگیر و ببند و عوام‌گرایی تقلیل داد؟ تابه کی می‌بایست به جای پرداخت به مشکلات زیربنایی در جهت تغییر شیوه نگرش سیاسی‌مان به اقتصاد، به شعار دل‌خوش کنیم و این‌که آیا ادام‌اسمیت گفته سرمایه‌داران خوب و قابل اعتماد هستند یا اینکه عکسش را گفته؟ آیا سرمایه‌داران ما از راه راست ثروتمند شده‌اند یا از طریق احتکار و انحصار؟ آیا سرمایه‌گذاران ما سرمایه‌شان را در تولید به کار گرفته‌اند یا آن‌را صرف ویلاسازی و خرید اتوموبیل‌های آخرین مدل کرده‌اند؟ ..

واقعیت آن است که سرمایه‌داران و کارآفرینان ما تفاوت ماهوی و چندانی با سرمایه‌داران و کارآفرینان جوامع دیگر ندارند. نه از آنان بهتر هستند نه بدتر. مشکل اقتصاد ما در رفتار سرمایه‌داران ما نیست. هر سرمایه‌داری، درست مانند هر انسان معمولی دیگر، سرمایه‌داری‌اش را به کاری می‌گیرد و به راهی می‌برد که بیشترین سود را در کمترین مدت عایدش سازد. هر سرمایه‌داری، درست مانند هر انسان دیگری، سرمایه و داری‌اش را در فعالیتی متمرکز می‌سازد که از امنیت برخوردار باشد. چه دلیلی دارد و چرا باید از سرمایه‌دارانمان انتظار رفتار فوق‌انسانی داشته باشیم؟ مگر اقشار و لایه‌های دیگر اجتماعی ما چندان متفاوت باتجار و سرمایه‌داران رفتار می‌کنند؟ کدام پزشک متخصص مطب شمال شهرش در تهران و بیمارستان مجهزش را رها کرده و برای خدمت به لارک، بندرعباس و برازجان رفته؟ کدام استاد دانشگاه حاضر شده دانشگاه تهران را ترک کند و برای خدمت به علم و فرهنگ جامعه به سیستان و بلوچستان برود؟ کدام وزیر، وکیل و سیاستمدار گفت که چون من در خودم توان اداره این پست یا احراز آن سمت رانمی‌دیدم آن‌را قبول نکردم یا پس از چند ماه که بی‌بردم کار من نیست، استعفا دادم؟ حکومت کدام پول را که به عقلش رسید و در توانش بود از مردم نستاند یا پس از ستاندن گفت اشتباه شده و پس داد؟ کدام سرمایه‌دار و تاجر در کدام جامعه اگر توانست کالایی را گرانتر بفروشد، نفروخت؟ آیا در جوامع دیگر که ظرف سال‌های ارزاق و اجناسشان ۵ درصد یا ۱۰ درصد افزایش می‌یابد به واسطه آن است که تاجر و سرمایه‌دارانشان انسان‌هایی فرشته‌وش هستند و حاضر نمی‌شوند اجناسشان یا محصولاتشان را گران کنند یا آنکه عرضه و تقاضا، رقابت و به‌قول ادام‌اسمیت «دست‌نامری بازار» است که جلوی تورم و گرانی را گرفته؟ آیا در جوامع دیگر که از امنیت اقتصادی برخوردارند و مصالح اقتصادی جامعه‌شان بلاگردان

مسائل و مصالح سیاسی نمی شود نیز سرمایه دارانشان دارایی خود را در ویلاسازی، برج سازی و خرید اتومبیل های آخرین مدل به کار می گیرند یا سعی می کنند توان تولیدی شان را افزایش دهند؟ آیا در جوامع دیگر که به سرمایه دارانشان به عنوان زالو، تروریست، انگل و محتکر حمله نمی برند، آنان دارایی خود را خارج از کشور نگه می دارند؟ پرسش اساسی آن است که آیا رفتار سرمایه داران ماعلت نابسامانی های اقتصادی مان است یا آنکه این رفتار خود معلول آن نابسامانی ها است؟ و آیا تا تغییر در فرهنگ سیاسی جامعه به وجود نیاوریم، می توانیم در ساختار اقتصادی جامعه تحولی ایجاد کنیم؟

کتابخانه

یادداشت ها

1. Smith Adam, Weath of Natious, Vol. II, Oxford University Press, U.K, 1928, pp. 351-354.

۲- کلیه آمارهای مربوط به ایران از مقاله زیر گرفته شده است. «عملکرد برنامه اول، چشم انداز برنامه دوم». به قلم

دکتر حسین رفیعی. ایران فردا، ۲۵، اردیبهشت ۱۳۷۵.

